

گر ز بادت عافلم عیشم حرام در ز جورتم دم زخم خولم سبیل
هر کسی تدبیر کاری میکند ما رها کردیم ما نعم الوکیل

شاه شجاع پسر محمد بن مظفر است پدرش یکی از آحاد مردم و مرد بیکو کاری بود در حدود یزد و ابرقوه منزل داشت و مرد شدیدالباسی بود که همه از او میترسیدند بین یزد و شیراز عربی از آل خفاجه موسوم به جمال لوك شروع براهزنی کرده همه را بستوه آورده بود محمد او را کشت و سر او را برد سلطان فرستاد محمد چند سر داشت از جمله شاه مظفر و شاه محمود و شاه شجاع که بعدها هر يك نفوذ ملکی یافتند شاه مظفر در حیات پدر مرد و پسر او شاه منصور است بن شاه شجاع و پدر نزاع در گرفت شاه شجاع پدر را گرفته کور کرد شاه شجاع مبتلی بمرص « جوع البقر » بود و هیچوقت قادر بصوم نبود و از دعا هنی او این بود که خداوند بی او و تیمور را جمع نکند. در مرض مرگ پسر خود بن العابدین را حاکم شیراز و برادر خود احمد را والی کرمان و برادر زاده اش شاه یحیی را حاکم یزد و برادر زاده دیگر شاه منصور را حاکم اصفهان^۲ قرار داد وصیت نامه خود را که بشهادت حاضرین مجمعش مرین بود فرستاد^۱. چون وفات یافت اختلاف بین کسانش شروع شد شاه منصور شیراز تاخته زین العابدین را گرفته بر شیراز مسلط شد و بعد او را کور کرد باین طریق با عهد عم خود مخالفت کرد منصور با زین العابدین کاری کرد که پدرش شاه شجاع با محمد (جند منصور) کرده بود این رشته متصل بود تا زمانی که تیمور در فرصت مناسب نام او صاع حاتم داد «

مولانا معین الدین معام بردی میگوید، « قوت حافظه بمرتبه ای که نده سال پیش از این هم هشت بیت از بحدیات انبوردی را بیک نوست که مطأهد فرموده از صحیفه صمیر مبارک فرو خواند »

و سر معین الدین بردی شرحی از هنر شاه شجاع در نظم و نثر و حسن خط نوشته اشعار دیل را از او نقل میکند

۱ - کدا ۱

۲ - محتمل است چیزی اماده باشد شاید کلمه باشد [برادر تیمور]

از جمله در وصف منزلی گفته :

عليك سلام الله يا خير منزل
ترانا و عشنا بين ايدي المطالب
و نیز این قطعه :

الا ان عهدى فى الغرام يطول
وا سباب صبرى لا يزال يزول
اصون هواها كلما ذر شارق
ولكن هابى قدنيم^۱ نحول
يظنون ان العيب فى الهوى^۱
و بز داد شوقا ما يقول عدول
ومن لم يذق صرف الصباه والصبى
علمت يقيناً انه لجهول
ادا كنت ارضى بالندك^۲ والمنى
فسيان عندى فرقة و وصول
و نیز :

لئن ضنت الايام بالجمع شملنا
فجودى لتار غمالها بالرسائل
ولا تحسبى ريب الزمان مخلداً
فانى رجوت الله الف وسائل
و ما طوعت نفسى رعاية بهية
ولكنها هاجت بتلك الشمائل

در مقابل سبسی که یکی از مخصوصین تقدیم او کرده گفته است .

فاح النفاح بریاکم
معتبماً طيب سجا بریاکم

و نیز :

کسی که گوشه خاطر بزبور آراید
ز فتح باب سعادت درش نگشاید
هر آنکه دست قناعت بهد بروی امید
مصراع افتاده است
بعیم نعمت دیا ندارد آن مقدار
که مرد دامن همت بدان سالابد
وگر عنان ارادت دهد بدست هوا
کبدام نقش محالی که روی بنماید

۱ - این مصراع که هم معنی و هم وزناً تکلی فاعل است در اصل سعه خطی متعلق به دانشمند معظم آثای عباس اقبال چنین است

و نیز رباعیات ذیل :

وز ناز و نعیم یاد لارم کم و بیش	بک چند طریق ره روان گیرم پیش
مردانه درین راه بیونم پس و پیش	باشد که رسم ناز روی دل خویش
**	
در مسند کبریا کبیرم کردند	من بی خبرم ولی خبرم کردند
در نقش وجود بی نظیرم کردند	المنة لله که در عالم قدس
**	
عشق تو شده خانه فروش دل ما	ای کرده غمت عارت هوش دل ما
عشق تو فرو گفته بگوش دل ما	سری که مقربان از آن محرومند
**	
دل در خم گیسوی تو سودائی شد	جان در طلب وصل تو شیدائی شد
بیچاره دلم نگشت و هر جائی شد	بسیار بچست و جوی تو گرد جهان

و نیز مولانا معین الدین اشعار ذیل را از او نقل میکند :

رفت چرخ مختصر داد	منم آنکس که اوج همت من
بابه خویش بی خطر داد	گر بهد بر سر سپهر قدم
منت حق که سر سر داد	هر چه از عقل کل بهفته سماد
بر سیچد خود این قدر داد	بنجه در بنجه قضا فکند
حاصل هر دو مختصر داد	چون سخشد دو عالم از سر دوق
ر آنکه احوال خشک و تر داد	کی فرود آورد بدیا سر
هر که او قیمت گهر داد	سفالی کجا شود مغرور

حافظ ابرو در ذیل بر جامع التواریخ رشیدی در جائیکه از مراجعت شاه تاجع از بریر شیراز سخن مگوید نوشته : « و چون نواحی کاشان رسید مکتوبی بحرم خود ملک خاتون نوشته بود و در آنجا این بیت نوشته :

ما قوت رفتار نداریم اگر یار نزدیکتر آید قدمی دور باشد «^۱
 در مجموعه تاج الدین احمد وزیر مورخ تاریخ هفتصد و هشتاد و دو (صفحه ۱۳۹
 از سواد آن متعلق بنکارنده) شرح ذیل مسطور است :
 « من نتایج خاطر الخاقان السلطان الاعظم خلیفة العرب والمجم مالک رقاب
 الامم قهرمان الباء والعین المخصوص بعناية رب العالمین جلال الحق و الدنيا و الدین
 ابی الفوارس شاه شجاع خلد الله ملكه و سلطانه و خلافته

چه شد جان بدین گرمی که سوزم در نمی گیرد
 مگر فریاد مهجوران ترا در سر نمی گیرد
 فروغ آتش رویت همی سوزد جهان جان
 عجب دایم که سوز ما در آن کشور نمی گیرد
 مرا دردی است اندر دل که درمان بر نمی تابد
 ترا نازی است اندر سر که عالم بر نمی گیرد «

صاحب روضه الصفا در جلد چهارم پس از ذکر مرگ شاه شجاع مینویسد :

« ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة والرضوان

شاه شجاع نلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیه تواضع
 و کمال مکرمت و طینت پاک و فرط جود و شیمه شجاعت متجلی بود و ار جبین و
 بد دلی و بغل و امساک و سائر افعال ذمیه و اعمال رذیه ذمیه متجلی در ده سالگی
 از حفظ کلام الله که حبل متین راهروان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم
 النبیین است صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین فراعته بافته و بعد از آن نتایید
 ایزدی و عنایت سر مدی مفردات لغت عرب را بر صفحه خاطر نگاشت آنگاه نکسب

۱ - دیگر از اشعار مسود شاه شجاع قطعه ذیل است

و ما حین مرور الدهر می شد	د ان الباغر فی الدیا مشقة
کدا حوتها متون السم والاطر	من الملوك و اهل الارض قاطنة
اشتاتها عددا فی احسن الصور	لکها و حمد الله محتسب

دیگر فضائل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و در مبادی حال و اوایل اشتغال به تیل مشکلاتی که اذهان منتهبیان از ادراك آن قاصر بود مهتدی گشت و از ارتقاء بذروه علوم دینی و معارف یقینیه بدرجه رسید که پیوسته فضلاء دانشور و علماء فضل گستر که بمجلس همایونی راه می یافتند از لطایف خاطر قدسی صفاتش معظوظ و بهره مند گشته زبان باستعجاب و استغراب میگشادند و چون بر غور فکر مشکل گشای او مطلع میگشتند داد انصاف داده ان "هذا الشیء" عجاب میگفتند و قوه حافظه اش بمثابته بود که هفت هشت بیت عربی را بیک شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار دارد این بیت در وصف منزلی برسبیل استعجال فرموده.

عليك سلام الله يا خير منزل
زلنا وعشنا بين ابدی المطالب
ومما سمعت قریحه انار الله برهانه هذه الايات منم آنکس که اوج همت من الی آخره
رباعی
يك چند طریق زهروان گیم پیش الی آخره
جان در طلب وصل تو شیدائی شد الی آخره

در بیان مناقب و مآثر شاه شجاع آورده اند که چون بوقت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده بخانه میرمت که در اثناء راه زبی عرصه داشتی بدست او داد مضمون آنکه این صعیفه عورتی است بیچاره شوهر ندارد و دو دخترک او پیش یکی از نسبی اسرائیل که در این ایام شرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهار صد دینار درگرو است اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دخترکان از قید رهن اطلاق یابند عندالله صایع نماید و این بنده مُدَّة الحیوة رهین عنایت و عاطفت پادشاه باشد شاه شجاع برفحوی صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت بهنگام حساب اگر پرسند که چون است که در زمان دولت تو دختران قدیم اسلامی در رهن بو مسلمانایی بودند چه جواب گویم و از مرکب فرود آمد در همان صحرا بنشست و گفت هر که سر مرا دوست دارد بقدر میسور چیری بیاورد و از امر او اعیان ناسا کرد پیشکان هر چه توانستند از نقد و جنس و بروات بر زمین بپا دند چماچه

قریب بسیمصد هزار دینار میرسید بعد از آن پادشاه با حضار گفت که کدام يك از شما هوس دامادی من دارد جوانی آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زانو زد که اول کسی که لاف محبت زند متم شاه شجاع از او پرسید که هر ساله عرسوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که هفده هزار دینار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری خسرو شاه نام از قشون امیر علاء الدین ایناق قدم در میدان مصاهرت نهاده عرسوم او که در غایت قلت بود بریست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهارصد دینار برده دختران را از رهن خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده در ملک و دیگر را بوئاق محب شاه خاتون بردند و حکم کردند که هر خاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم نمایند تا چهار دختران و مایحتاج ایشان مصروف دارند و مال موجود را تمام صاحب عرضه داشت داد و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا و خوانین در آن سوز حاضر گشتند و باین يك بخشش دفتر سخاوت حاتم و آل برمک برطاق نسیان نهاد^۱. حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هرچه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگهان اربابی آواز عجوزی بگوش او رسید که دختر خود را نعره میزد که ای فاطمه خاتون اگر خواهی که شاه شجاع را به بینی به تعجیل برام آیی شاه شجاع این حرف شنیده عنان باز کشید امرا و ارکان دولت که ملایم بودند از سب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که سراوار مروی نباشد که تا فاطمه خاتون ما را نه بیند از این مکان قدمی فراتر نهدیم و چندان بایستاد که تا فاطمه خاتون برکشار نام آمده او را ندید آنگاه روان شد. نقل است که شاه یحیی شخصی را به نجسس بفارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع در آن زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و آن مرد بشیراز رسیده و بیکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات کرده تقاضا کرد و گفت میدانم که تو بجاسوسی از جانب یزد آمده اکنون مرسوم که ما پادشاه

۱ - آثار ساختگی از وحیات این حکایت هویدا است زیرا که در دو دهر «سوان

گرو برد یکبار حدید الاسلام یا قدیم الاسلام خارج از عادات و رسوم رنگامی عادی است

صورت حال ناز نمایم و جاسوس سفت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زد و پادشاه از او پرسید که تو چه کسی و عرض از زانو زدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه محبی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون وثوق بر قول شهر باری زیاده از حدیث دیگران بود بخدمت شتافته از این سؤال کردم شاه شجاع در حنده افزوده گفت داعیه آن داشتم که در این اوقات یزد روم اعا جهت خاطر نواز سر این معنی گفتم جاسوس مار دیگر زانو زده گفت جرئی وجهی بیش کسی دارم و او در اداء آن محاطات مینماید اگر حضرت مادشاه عنایت ارضایی دارد حق بر کمر خویش قرار گیرد شاه شجاع محصلی تعیین فرمود تا آن وجه را بوصول رساند و چون آن شخص چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود نارگشت و با پادشاه گفت منادا که از قول خود تجاوز کرده بدر یزد لشکر کشی و مرا شرمنده کنی شاه شجاع بعایت منسبط شده او را بخلفت و بوارش مخصوص ساحت اللهم اعمر وارحمه بطوریکه قبلاً اشاره شده است در طهران سینه کهن سالی موجود است متعلق بدانشمند معظم جناب آقای حاج سید نصر الله تقوی که در حدود سنه هشتصد و بیست و سه نوشته شده و بدلائلی که قبلاً ذکر شد جامع و مانع آن سینه شخصی است نام عبدالحمی از مردم شمال بین النهرین و بطن قوی از اهالی ماردین که زبان فارسی هم در آن صحفات رایج بوده است از صفحه ۳۲۴ واضح میشود که شاه شجاع دیوانی داشته است یعنی مجموعه ئی از منشآت به شش و نظم عربی و فارسی و بطوریکه از صفحه ۳۲۸ صریحاً معلوم میشود جامع این دیوان شخصی بوده نام سعدالدین اسی^۱ و عین عبارت او این است

« ننده در گاه گیتی پناه سعد اسی رفته بعلیب وقت نوشته بود و استفساری از کیست
مراح مبارک بسدگی حضرت خلافت پناهی سبب درد پائی که عارض شده بود نموده

۱ - سابقاً در طی حوادث مسافرت شاه شجاع سلطانه و از مسان و شوشر گده شد که در حرم آباد شاه شجاع در و ملک عراقین را خواستگاری کرد و مولانا سعدالدین اسی را برای عهد دختر قلعه حرم آباد فرستاده دختر را بعد در آورد.

بندگی حضرت خلافت پناهی بخط مبارک بر ظهر رقعہ این ملاحظہ کہ جای آن است
کہ ذور بر خدود حور نویسد ارزانی فرموده «

این سعد انسی دیباچہ بر منشآت شاه شجاع نوشته است کہ عبدالحمی جامع
سفینہ عین دیباچہ سعد انسی را با مبلغی از منشآت شاه شجاع از صفحہ ۳۲۴ سعد
نقل کرده است و عنوان این رسالہ چنین است :

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع نعمده الله برحمته »

و در هامش در مقابل این عنوان بہمان خط کاتب اصلی نوشته است

« این شاه شجاع مدوح حواجه حافظ شیرازی است علیہما الرحمة »

و ما عین این رسالہ را از روی سفینہ مذکور در اینجا نقل میکنیم :

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع نعمده الله برحمته »

« سبحان الملک الذی یوتی الحکمة والملک من یشاء و یخص من اوی الامر

من یشاء بان یجعلہ من فحول العلماء و قروم الفصلاء بحیث یقتس منه سحرۃ اللعآء

و مہرۃ المصحح من العرب العرباء ثم سبحانہ من الہ بعث الرسل لارشاد الانام الی اقوم

طرق الاهداء و ختمہم با کرم خلقہ الیہ فی الغرآء و الحضراء محمد الکاہن نبیاً و آدم

بین الطین و الماء المعوث الی الأسود و الاحمر بالحجۃ البیضاء الی اکم بہا فصحاء بنی

عدنان و قد کانوا اکثر من حصی البطحاء و رمال الدهناء صلی اللہ علیہ و علی آلہ و

صحابہ ما تم صحح ضیاء و سمازھر فی روضة عناء و سلم تسلیماً دایماً ما دامت الارض

و السماء و بعد فاحق من یخص بمستجاب الدعاء و احری من یتنی علیہ بمستطاب الثنا

سلطاننا الذی عم العباد برأ و احساناً و عمر البلاد امناً و اماناً اوتی مع الملک الحکمة

و فصل الخطاب و اید نایام الصواب فی ایراد السئوال و اصدار الجواب ان جرى فی

انذیة الادب ذکرہ فهو معدنہ و منعه او ارید الخوض فی غامض بحث فهو موردہ و

مشرعہ ان استنطعت نکتہ من العلوم العقلیة فهو میدئہا و مدعہا او استخرجت لطیحة

من اللطائف الادبیة فهو منشئہا و محترعہا تلویحات اشارانہ اسرار العوائد و لوامع

هدایته کشف استار الفرائد مفتاح بابه تلخیص دلائل الاعجاز و تبیان معانیه تحصیل
 بهانه الاجاز مطالع ابواره کشف الحقائق و طوابع برهانه رشف الدقائق طالما
 رکض فی میدان الفضل فلم یشق غباره و کثیراً ما اشتبه مسالك السحت فام یرتفع الابه
 مناره فازفی حلبات الملك و الدین بالقدحین الرقیبوا المعلى وله فی المکارم والمعالی
 الرتبة العلیاء والبد الطولی حتی لم یدع فیها محلاً لسوی و مکاناً لالا تاهت البسیطة
 برفعه قدره علی السماک و باهت سرائر الخلافه بعلو رتبته اعلى الافلاک فمن له ادنی
 مسکه من العقل لا یخفی علیه من هو مختص بکرائم هذه الصفات و من له اقل فهم و تمیز
 لاشته علیه من هو متسم بشرائف هذه السمات لکنی ابوح باسمه الذی هو من احسن
 الاسماء یمننا و تلذذاً و انعموا بلفیه الذی نزل علیه من السماء تبرکاً و تعوداً الیه
 الساطان الممدوح بکل لسان فی کل مکان المشکور فی کل حین و او ان علی او فرکل
 بر و اجزل کل احسان المؤید الذی یجرى بحکم الله تعالی علی طبق ارادته الملوان الموفق
 من الله الذی علی وفق مشیة بتکرر الجدید ان الخلیفة المطیع المطاع ابوالقوارس شاه شجاع -
 سر

جمال سریر الماک زینة اهله
 اسامیاً لم ترده معرفه
 جلال لدین الله جلّ جلاله
 و اما لده ذکرهاها

جلد الله سلطه فی دوله شاحه السیان و اند خلافته فی ابهه راسخه الارکان
 فهو الذی جدد معانی الملك و الدین بعد الانهيار و رفع معالم العلم و الفضل
 الی الدرره العلیاء بعد الابهدار له من نتائج خاطره الوقاد منتورات تجرى بحری

۱ - از قصیده منی در مدح عهد الدوله دبلی در موعبکه منسی و ارد شیراز شده که
 مطلع آن این است :

د اوہ مدبل من نواتی و اها
 این قصیده دارای ۴۹ بیت است از جمله ابیات آن این است -
 و سرت حتی رات مولاه
 یا مرها فیهم و یسهاها
 دوله فاعادرو شهنشاهها
 و اما لده ذکرهاها
 «وقد رأیت الملوک فاطمہ»
 و من صا ا هم مراحتہ
 اما شجاع عمارس عهدال
 اسامیاً لم ترده معرفه

المثل السائر في البلدان و من قوائد ذهنه انتقاد منظومات تسرى مسرى الأرواح
 في الأبدان فله جزء من سلطان شرف آذان العلماء بدرر البيان و جواهر التبيان
 و ملاء أردان الفضلاء بيدر العقيان و اذياهم بصرر الاعيان و هذا غيض من فيض
 عند ادنى لفتة صدرت منه نحو ابداعها و اقل لمحة حانت منه في انشائها و اختراعها
 ولولا اشتغاله بتنسيق عظام امور الملك والدين و تذييق القوايين المتباينه بالرأى المتين
 لملاء نتائج افكاره الاقطار نظماً و شراً و سميت نمرات اقلامه الاصقاع راء و بحراً
 وهاذا ذا العبد الرصيع لنعمته الصنيع لدولته تصدبت لجمع ما انتشر منها في هذه الاوراق
 وهو حقيق ان يكتب بماء الذهب على الاحداق بل خليق بان يثبت بالثور على صفحات
 القلوب التي في الصدور ليستدل بروائع هذه الفكر و بدائع هذه الفقر على ان لمنشئها
 لازالت رياض الملك والدين مزهرة نزال غنايته و حياض العلم والادب مترعة بسلسال
 راقته رتبة عالية في فنون العلوم سيما في فننى البلاغة و القصاحة الدين بهما يسير
 بعد غور الفهوم و بحثك فيها ركب الاطال عند الامتحان و يتباين بهما رتب الرجال في
 حلبة السباق و الرهان

شعر:

ولم آرا امثال الرجال تفاوتت لدى الفضل حتى عد ألف بواحد
 و قد ابتدأ منها رسالته المصنفة في شرف العلم و فصل التعلم و التعليم فانها في الحقيقة
 احق و اولى بالتقدم و التقديم قال مترسكاً :

« الحمد لله العليم الذي لا يعزب عن علمه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء و الصلوة على بيينا
 محمد اوضح النصحاء و على آله الخيرة النجباء و بعد فان العلم اشرف صفات الله تعالى و ممتحن
 ملائكته و مقتخر انبيائه و عاجزاً امفيائه يرغم به انوف المتفخرين و رءمق رجاها المتباينين و
 احاط اولاً بالاولين و هو ان صدق في الاخرين و لولاه لما خلق الثقلان و لم يتجدد الملوان
 و احتجب الفرقان و تساوى البهيمة و الانسان هو ارفع الدرجات الى عالم العيب و الشهادة

و اتفح الوسائل الى معرفة المعبود و العباده به تستبين طرائق الشرائع و تستتم بدائع الصنائع اصل^۱ به البشر افق^۲ الملك و يترقى الصاصل فوق الفلك اليه يحتاج العقل مع كمال شرفه و تاه دونه^۳ بين جوده و سرفه من علم يعقل و من عدل عنه يعقل فسطاس مستقيم يوزن به المكنونات و مصباح مستضيى بصربه حقائق الموجودات ان عدم فصلح الدنيا عدم و لمهاجره في العقبى خزيان و ندم فطوبى لمن تعلم ثم تفكر ثم تدبر ثم تعرج ثم توصل الى العبداء القياض و استانس مشاهدته الجمال و لذة الوصال و مجاورة الملك المتعال فصار ملكاً ربانياً و جسماً روحانياً حصل له حيود طيبة بلائحات و بدن سالم لا يتعرض له الزحمت و قلب مسرور منزّه عن كدورات الهم و شباب طرسي^۴ لائمسه يدالهرم و غنى موفور لا يتمسك باذياله الافتقار و سعى مشكور من الرفعة و الاقتدار في عيشة راضيه و جنة عاليه يرؤقون فرحين بما آناهم الله من فضله و يستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم ان لاخوف عليهم ولا هم يحزنون شعر :

الاقل لسكان وادى العصب هنياً لكم^۴ بالجنان الخلود
افيضوا علينا من الماء فيضاً فنحن عطاش و اتم ورود

و من اهمل في اكتساب التعلم و التعليم و نكذب عن هذا النهج القويم و المنهج المستقيم فهو يلحق بالشیطان الرحيم و لهذا قيل الانسان يشبه الملك بما فيه من العلم و الحكمة و العفة و الفضائل و يضارع السهيمة بالشهوات التي هي موجودة للرزائل كما قال تعالى و اما الذين سعدوا ففى الجنة خالدين فيها ما دامت السموات و الارض و قال صلعم العلماء ادلاء الامة و عمد الدين و سرح طلحات الجهالات فاستيقظوا يا حفرآء السبل و استصبروا يا سفراء الكلكل فى الكلكل و بلغوا و بالغوا ما جاءت به الرسل و جهزوا و جاهدوا

۱ - چنين است در اصل و ظاهر « متصل »

۲ - چنين است در اصل و ظاهر « الى اقصى » يا « بافق » ميايشى باشه

۳ - چنين است در اصل .

۴ - در اصل چنين است و معروف « فى العنان » است

اعدي عدو الخلائق بالبراهين القواضب والقواطع والحجج اللوامع والسواطع وتعاونوا على البر^١
والتقوى و مخالفة النفس والهوى واستعلاء كلمة الله العليا و استصواء طريقته المثلى
و ما دروا الى دقائق الحقائق و الفحص عن مشكلها و عوصها و تزكية النفوس المستريبه
الامارة بالسوء و تشذيبها و التخلق بالاخلاق الحميدة المرضية و تهذيبها ففيها نجات
عن طرفى الافراط و التفریط و المواظبة على الفرائض و السنن و النوافل احمرها^٢ فان
شاكم عظيم و خطبكم جسيم و قد قيل حسنات الارار سيئات المقربين و ساقوا الى
افتتاح ابواب الخيرات و دوام الطاعات و ادخار المثوبات و اقصاء الحسنات و قمع الشهوات
و ترك المذات و الاسطىار على المجاهدة و الرياضات ان^٣ في ذلك لذكرى لاولى الالياب
و لا تصلوا كل الميذ الى المزخرفات المموهة الكاذبة العانية فانها كسراب ببيعة يحسبه
الضمان مائلا حتى اذا جاءه لم يجد شيئا و اعلموا ان الدنيا^٤ دار بمر لا دار مقر فاعصروها
و لا تمروها و هى عمرثة الاخره و متجرة البضاعات الرفيعة الباقية فاجلوا فى منافعكم
و مكاسبكم و لا تتخذوها دار سلامتكم و محل اقامتكم من كان يريد حرث الآخرة يزد
له فى حرثه و من كان يريد حرث الدنيا يؤته منها و ماله فى الآخرة من نصيب و لا يحصد
فيها^٥ الا ما يزرع و لا يكال الا^٦ ما يحصد و كما مثل الراغب رحمه الله اعمال الدنيا
كشجرة الخلاق بل كاد قلى و الحنظل فى الربيع يرى عص^٧ الاوراق حتى اذا جاء حين
الحصاد لم ينل طائلا و اذا حضر^٨ تحتها البدر لم يقد^٩ بالناز و اعمال الآخرة كشجرة الكرم
و الخن^{١٠} المتفتح المنصر فى اشتافا و احين وقت النطاف و الاحتناء اهرتك اذا و اد^{١١} حرت
منها^{١٢} عده و عادا و اما كان زهرات السيار^{١٣} رائحة الطاهر حيثه^{١٤} الطاهر سبي الله تعالى عن
لا عس^{١٥} ارب^{١٦} فقل و لا تمدد^{١٧} عميات^{١٨} الى ماء^{١٩} تعسا^{٢٠} ارواح^{٢١} عند^{٢٢} رهره^{٢٣} الحيرة^{٢٤} الدنيا^{٢٥} لتفتشهم
فيه و ورق زيات^{٢٦} حير^{٢٧} و نبي^{٢٨} هاتمه^{٢٩} العور^{٣٠} لا^{٣١} التوض^{٣٢} و الغرور^{٣٣} و السحن^{٣٤} احصر^{٣٥} الصدور^{٣٦}

١ - در اصل حسن است

٢ - فتح اللاعة

٣ - در اصل بدون « ا » است و طاهرا افتاده است .

لا للتنزه والحدود واجتنبوا قول الزور والمخالفة والمماذقة في الغيبة والحضور ولا
 يمتزكم بالله العرور وكونوا اعناء شهداء بالقسط فان الله تعالى في انبات الوهيته بدأولاً
 بذاته ونهى ملائكته وثلتكم حيث قال شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم
 قائماً بالقسط فانظروا ماى مكان رُفعتم وماى شهادة اشهدتم وماى سعادة سعدتم وماى
 كنت مد تطلات عن محراق الالاعب و تحليت متقلد المشرفى القاصب و بطلت المعجن
 المدفوعه للخطوب و المحن و اقام قصب العوالى يراول ساعدى بدلاً من مراولته نمانى
 يراعه الاديب الراصد ونحانى طلب النجده و المعال عن الاشتغال بملاعة الاطفال لهجاً
 باخذ العلوم من افواه الرجال و اكتساب العصاية والادب من ارباب العوائل و الكمال
 وتركت سمعى و خاطرى او عيه امواتد الثقيل و القال حتى ررقت من انما العلوم باطيسها
 و احلاها و ارتفعت يد استعلائى باجتناء ما كوره الادب منها محتفاها و باهيك التقاط
 هذه الثمره المنوده والقشور المرفوصه تحت شجره الافلام دليلاً بان لى من المعلومات
 حذات معروشات عرصها كهر من السموات والارض اعدت للمتقين . وحدائق دات بهجه
 فيها مغروسات اصلها ثبات ووعها فى السماء تؤنى اكلها كل حين والحمد لله رب العالمين .

و من فنانج اباكار افكار الحصرة السلطانية

حفت بالمأبيدات السحابيه هدايا فر شرو و مدعور مرود قيده شانه خاطر
 من اله على الصلاء فصل و يسحب على الماعاء والمصحاء بالنظم والنثر ذيل الفصل
 ابو الحسن على ان الحسن الماحررى نعمده الله بهرانه وهو الذى صعت على ابائه الاستاد
 اله من المحقق الكامل المدقق ابى منصور عبدالملك التهانى بد عيته على يتيمته شعر

قباب وقد تمست عنها كل من لاقيته من حاصر اوداد

انا فى وراذك هام لخطاب بسره ترى فعلت اها و ابن فوادى

اما استجبتا هدى النبتين اوية من الدهر وملاوه عن العصر و كانت برفات الشباب
 محصره الرناش مارع الحيناس و حسات الدراره محبوه تحت ارض الحهل و ادواء

الفراسة و ابله للسنة المحل تم بعدما من الله تعالى على ينتف من العلوم والمشافهة^۱
 بطلائها من الفحول و القروم فظهر لى اقحام ذلك المعنى القريب فى الفاظ متباينة
 التركيب بوضت عروق العصبية لمنافسة الفن و نهضت مخالفة الطبيعة البشرية بما خفى
 من الصنعة و ما علن فسلخت عند الجلدة النمرية و خلعت و كسوت عليه السلاخة
 الظبئية فصار مسك^۲ الاطراف متناسبة^۳ القوام و الاظلاف و اعمرى انه لا يخفى
 على من له نضل تمييز و حنكة المهرة المواظبة احقبا بهذا القسم العريز فاشدت
 شعر

من لى الى وادالاجة هاد طوبى له من حاضر اوباد
 قالوا فوادك بهتدى بك نحوها شوقا فقلت لهم و ابن فوادى

وصلى الله على خير خلقه محمد و آله اجمعين .

و مما افاده خلد الله فى دوام السلطنة ملكه و خلافته

هذا حل ما اشكله المتنى فى ذلك البيت و هو مما ينقض^۴ اليه الراس اذل
 يا توأ شارجيه^۵ بطايل و ان ضربوا اخماساً فى اسداس - شعر

احادام سداس فى احاد لييلتنا المنوطة بالثناد^۶

اراد بها الشاعر المتمح كناية عن توقيت الآجال المقدره و الانفاس المحدودة و الارراق
 المقسومة لكل افراد الاناسى الى يوم القيامة كما قيل حف القلم بما هو كائن فلايزيد
 بالجهد ولا ينقص بالتوانى كالواحد ان ضرب فى سائر الاعداد او ضربت فيه لا يرا
 عليها و لا ينقص و الايات الانية تدل على الحماسة و تحريص النفوس و توطئهم

۱ - تصحيح قياسى در اصل « المشافهة » است

۲ - در اصل چنين است و شايد صواب « متمسك » يا « متمسك » باشد

۳ - در اصل چنين است و صواب « متناسب » است

۴ - در اصل چنين است .

۵ - در اصل چنين است و صواب « اذلم يأت شارحوه » است .

۶ - مطلع قصيده منسى در مدح على بن ابراهيم التتويحى

على القتال وعدم الاكتراث بالموت والجدال وان الشجاعة لا تفنيها والجبن لا تنفيها و
تصغر ليبتنا من التحقير لزمان حيوة المرء و جماحة دهره و سلب اختياره و اما
العرب عبّروا عن التاريخ و مرور الشهور بالليالي دون الايام و اختصاص الستة
على لفق قوله تعالى ان ربكم الله الذي خلق السموات والارض في ستة ايام اشارة الى خلق الكلى
و التقدير الازلي في مدة هذا العدد مجملاً والى يوم القيامة مفصلاً و هو كلام فيه خطابه
و من اساليب القريض لها اتحسنى و زيادة والشعرا يفتخرون بها ويتنافسون فيها هذه
معان خطرت ببالي و سبرت لها فكرتى و مقالى و استقبل الله عن الخطاء والخطال وهو
هوفق امن بجانب عن الجدال لما وفد شيخ الاسلام المشار اليه ^٢ من سمرقند على الحصرة
عليه السلطانية خصت بالمواهب الربانية استدعى من حضرته الرسالة التي اشأها في
شرف العلم و فضله فاشار بارسال نسخة منها اليه و كتب على طهرها بخطه الشريف ما هذه
صورته ان هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلاً جعلتها تحفة لمولانا شيخ الاسلام الاعظم قدوة
تدارر العلماء والمشايخ الفارع اعلام العلوم باقدام العظيمة الصائبة المقترع انكار الافكار
باعمال الروية الثاقبة بجمع البحرين معقولا و منقولا زوده زوار بيت الله الحرام عماد
الملة والتقوى والدين وارث علوم الانبياء المرسلين عبد الملك ملكه الله تعالى سعادة
الدارين و خير المنزلين ان لا ينس ^٣ قديم عهدنا و يذكرنا في اسر حلواته و مطان
اجابه دعواته و ينظر في مقاصدها و مقالقها و معان مبتكره لم يطمئن انس قبلها و
لاجان والفاظ مبدعه لانسها الا الظاهرون ولا يعرف اسرارها الا العارفون محرر هذه
الاحرف و مصنف الرسالة اضعف خلق الله و احوجهم شاه شجاع بن محمد .

ومن منشأته خلد الله ملكه السلطانه

اخبرني بعد برهة من الزمان وهي طويلة قديمة حديث هذه الصحيفة الصحيحة

١ - در اصل حسن است .

٢ - چمن است در اصل و نام هيچکس قبل از ان چنانکه ديده شد نگذشته است

٣ - در اصل چمن است و صواب «لايسى» است

ان حضرة والدى رحمه الله تعالى قوض تولية هذه البقعة و تدرسيها الى خدمة مولانا
 و استاذى شيخ ائمة الحديث النبوى المرتقى الى ذرونى العلم والتقوى سعيد الملة
 والتقوى والدين مجدد مآثر سيد المرسلين محمد بن المسعود الكازرونى نعمده الله بعقرانه
 ثم الامن الارشد من اولاده المستاهلين لاقامة دار الحديث المشغولين بهذا العلم الشريف
 مسلسلاً اعقابهم ردفا اثر ردف و ممنعنا اخلافهم بطنا بعد بطن الى ان يرث الله الارض
 ومن عليها اللهم الا ان صغر وطاهم و نفص جرابهم فاذن مسند الى من تولى خطه
 شراف و من هو مرفوع اليه امور مسلميها فلما وجدنا هذه الشرائط الحصان فى مولانا
 شيخ الاسلام الاعظم قدوة المحدثين زنده المتأخرين عفيف الملة والدين مسعود سلكت
 مسلك ابى و جعلته ساداً مدييه و قوضت اليه كل ما نطق به الكتاب و كاتى بى غير
 منحرف^١ سبيل الصواب و ذلك لعشر ليال خلون فى شهر ربيع الاول سنة ثلاث وثمانين
 و سبعمائة من الهجرة النبويه كتبه شاه شجاع بن محمد حامداً لله تعالى و مصلياً على
 نبيه المصطفى و آله الطيبين الطاهرين واصحابه المنتجبين .

ومن نتائج ابداع افكار حصرت العلية التى نمقها بخطه العالى على ظهر الرسالة
 العلمية المهداة الى المولى المشار اليه^٢ هذه زهرة زهرآء لم ينضج لقله اكثر ائى بها
 اثمارها و حديقه غناء لم يحن لكثرة اشتعال بمصالح الملك قطافها فآونه من الدهر وهى
 مترجة بآداب الفروسة والسياسة و لسياده سلكت طريق الاستفادة والاكتساب وملاوه
 من العصر وهى مشرقة بطيبات العيش و بعمرة الوسادة بذات جهدى لعوائد الادب و
 الآداب حتى انتهى فحى دما فهم وتوصل عالمى بما علم و بعلمك بحنى الشجره واحده
 من ثمرتها ثم تعرض لامتحان السؤس ذهنى و حاطرى ولرياضة النفس روعى وحاضرى
 قانشات ما تضمن بطون تلك الاوراق بطماً ونشراً غير مقتف اثر احد من سالكى هديين
 الفنين وسراعيها اساليب هى من خاصة قريحتى وهى انكار لم يعلمتهن الافكارنى جعلتها

١ - در اصل چين است و صواب « عن سيل » است

٢ - معلوم شد مقصود كيت

تذكرة لمولانا الاعظم المرتضى الاكرم الاعلم قدوة العلماء المحققين اسوة الفصلاء المدققين
المشرف بزيارة بيت الله الحرام القطب المنار عليه في بيان عيون النكات الالهي الذي
هو كاسمه في ادراك غوامض المشكلات رفع الله قدره و شرح لافاضة الحقائق صدره و
المتوقع من مكارم اخلاقه الموروثه من طيب اعراقه ان يذكرنا في اعقاب صلواته و
اوقات خلواته والسلام .

و من منشآت حضرته خلد الله تعالى ملكه و خلافته

الحمد لله الذي اشرق الوجود بوجوده عن كتم العدم و علم الاسان ما لم يعلم
عالم العيب لا يضرب عنه مثقال ذره في السموات و لا في الارض بصير يرى اثر حبيب
النملة العرجاء في الليلة الطلما على الصخره الصماء .

و انشاء ايضاً في معناه خلد الله سلطنته

روحى حملت من الاسبى ما حملت والعين لفقد حبيها اتمملت
يا لهف على الشباب والعمر ادن لبلاى مضت و لم نجد ما املت .

و قال ايضاً خلد الله ملكه

و اخوانى باصطخر شروى لاني كنت احسنهم و جوهراً
فما ربحت تجارتهم ولكن سيمنحني العرير بادخاوها
اذا لآراء بالشوهاد يعلت و قد كانت معلقه دروها

و قال ايضاً خلد الله خلافته

يقولون لى لا ترجعن الى الحمى تقم بها سلمى و فيها رغائب
فعلت و ما سلمى و طيبة عشها و انا خلقنا صاحبتنا الكتاب
عشقت و عشقى للمكارم و العلى و للناس فما يعشقون مداها

و له ايضاً خلد الله خلافته

الا ان العلوم كنوز حق و يانى وصعها عند الرضيع

وله خلد الله خلافته

الا ان العلوم كنور ستر و ما خزائها الا الكرام
و من منشأه خلد الله ملكه ارتجالا

الا كل شئ يقتضى ما تعودا و كل اناس يشتهي ما تحددّا
فاح سرى العالمون تحققا و اكنتم ما سى فى هواها تجلدا

وله خلد الله خلافته

شيوه عشاق باشد حرورش گز مثل خون دل آید بجوش
مانند از آن خار حفا میجورد گو نگلستان شبید حموش
پیره صر قفا کرد هجر ای دل سر گشته سر سر پیوش
هر که جو من شرت دردی چشید ره ر هلاهل بودش همچو نوش
تاره حدشی بشودم رعشق ران معصم صر برفته است وهوش
کای نغم دوست چنین منلا پد خردمند بکردی نگوش

دل که اسپرست منادش خلاص

سر که فدا بیست مادا بدوش

وله خلد الله خلافته

مسم آنگس که اوج همت من رفعت چرخ محصر داند
گز بید بر سر سپهر قدمه پایه خویش بی خطر داند
هر چه از عقل کل بهفته نماید همت حق که سر سر داند
ننجه در پنجه قصا فکند در نه بیجد خود این قدر داند
چون محشد دوتالم از سردوق حاصل هر دو ما حصر داند

۱ - عربل خوانده حافظ

ها می از گوشه منجابه دوش گهت سمشد گنه می نوش
که در مدح شاه شعاع است بدون شبهه در استعمال همی عربل شاه شعاع است .

کی فرود آورد دنیا سر
 زانک اوضاع خشک و ترداند
 به عالی کجا شود مغرور
 هر که او قیمت گهر داد

وله خلدالله تعالی خلافته

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو
 ما گوهر یلید نزرگیت آرزوست
 دایم فساد و فتنه و تزویر میکنی
 بدبخت این چه عادت و با پاک این چه حوست
 صدره شکسته عهد و بیکسو فکنده شرم
 هیئات چشمهای تو آرسنگ و روزروست
 هرگز بهر خوش نکردی تو صورتی
 کترا بهیچ وجه توان گمت کان نکوست
 آخر بین که قدر یزدان چه میکند
 ما دوستان دشمن و نادشمنان دوست

وله خلدالله خلافته

گل خیمه صحرا زد خیزار هوسی داری
 پائی نگلستان به گردست رسی داری
 ای سرو به و شادم قدت نکسی ماند
 وی گل تو خرسندم تو موی کسی داری
 چون مرد حردمندان دنیا نفسی باشد
 دریاب و عنیمت دان گر همنفسی داری

وله انضاً حمدالله ملکه فی الر داعیات

در سر هوس آنک نگاری آید
 در دل عم آنک عمگساری آید
 افسوس بر آنک اندرین مهلت عمر
 کاری نکردم که نگاری آید

وله خلدالله ملکه

ما مهر تو غاسعی مکرر باشد
 تا یاد تو حوس دلی مقرر باشد
 از دیده بهرود به بربگ و هوسون
 نقشی که ر حسن تو مصور باشد

وله خلدالله ملکه

چون فصل بهار و عشرت و عیش هرود
 از ساح شکوفه رح جوی نمود
 اینجا که تو نا منی نا بهام چه کار
 و آنجا که تویی منی از این بهام چه سود

وله خلدت سلطنه

احوال جهان بر دلم آسان می کن
 و افعال بدم ر خلق پنهان می کن

امروز خوشم بدار و فردا با من
 آنچه از کرم تو می سزد آن می کن
 وله خلدالله خلافته

چون صبح بخرم می دری بکشاید
 صافی قدحی و دلبری می باید
 تا دلبر زیبا دمکی ناز کند
 وان باده صافی غمکی بزدايد
 وله ايضاً خلدالله سلطنته

تا چند مرا دلی بلاکش باشد
 وز عصه چرخ در کشاکش باشد
 یارب بکمال کرم و لطف عمیم
 مگذار که بیش از این مشوش باشد
 وله خلدالله سلطانه مدهما

ناهيك مدامی و طول السهر
 ما اشوق انسی قبیل البحر
 در گردش دهر طورها گردیدیم
 حالی نه ندیدیم نه از بی خبری
 وله خلدالله ملکه من منشآتہ

مرا که چرخ مطیع است و دهر سازنده
 چه غم ز باری با بگردان نازنده
 بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود
 نگاه دارم از حادثات دارنده
 هزار جمع که مرهم زنتد با کی نیست
 ار آنکه لطف خداوند هست ناینده
 ايضاً منه خلدالله خلافته

میوش روی مروّت ز چشم بی بصران
 مده تقاب سلامت بدست پرده دران
 که در طبیعت جنسی تفاوتی نکند
 میان خنجر مردان و دوك بیر زمان
 ترا که مرکب مردی است بریران مراد
 یکوش تا تمنای ز املق حدنان
 وله خلدالله سلطنته

دلا ملك ما عالمی دیگر است
 که بس مختصر آیدم این جهان
 بازار موری همه ملك جم
 نبرزد بر همدم رایگان
 وله خلدالله ملکه

ای دل صفای عشق درین خاکدان محوی
 يك ذره کیمیای وفا زین جهان محوی

وز مرد و مردمی و مروّت نشان بجوی
 بازغ و بازغن منشین و آشیان بجوی
 نگذر چو باد و هیچ درینجا مکان بجوی
 ورنقد عمر میدهدت رایگان بجوی
 ترك كلاه اطلسی خود ز آسمان بجوی
 بوی قمیص از گذر کاروان بجوی

وله ایضاً خلدالله خلافته

نوئی دلیل من ای کارسازبنده نواز
 چنانچه ساخته هم بر آن نسق می ساز
 تو واقعی که چه دیدم زدهر شعبده باز
 کسی شنید که از من برآمدست آواز

همای همت من منت کسی نکشید

زطوق فاخته خالی است گردن شهباز

بنده درگاه گیتی پناه سعد اسی رقعہ تطیب وقت نوشته بود و استفساری از
 کیفیت مراح مبارک بندگی حضرت خلافت پناهی سبب درد پائی که عارض شده بود
 نموده بندگی حضرت خلافت پناهی بخط مبارک بر طهر رقعہ این ملاحظه که جای آن
 است که شور بر خدود حور نویسند اورای فرموده

صاح همکنان نشوات توافق دور نوالی و تمحات بسایم ریاض عندالاصباح
 واللیالی روشن و گذران باد ابجراف مراح چون بواسطه ادمان مدام بود قاصی حکم
 کرد که و آخری قداوت منها بهاچه از گوشه مصائی مفتی این رحمت مطالعه کرده
 بود و چون محتسب میگوید که بیت

۱ - بدون شبهه نازل - مراحه حافظ .

چه شکر گویدت ای کارسازبنده نواز ؟

«منم که دیده بدیدار دوست کردم بار

باستعمال همین عرل شاه شعاع است .

سجاده فتاده در نین خم قرابه شکست بر سر سنگ

مطربان مجلس بناله زار و نغمه زیر فریاد بر آورده اند که بیت :

مردم شهرم بمی خوردن ملامت میکنند ساقیا می ده بهل کایشان قیامت میکنند
و از وقت طلب باز این حالات در میان است و حالیا طلب شفا از قانون ارغنون می رود
و حالک شد مهجور از بیض عود معلوم میگردد و سوختگی جگر ریش از قاروره صراحی
ظاهر میشود زحمت درار بادوار متناع متبدل است و سآمت دوی وطنین بصوت حزین
متداول و اگر شکایتی از قمرس و دوار می رود طبیب فاضل خود سراز پای خیر ندارد
و میخواند بیت :

سرکه ز سودا تهی است لایق سنگ است همچو سبونی که بر شراب نباشد

چون مجال کتابت تنگ شد هر چند عرصه کنایت فراخ است زیادت نوشت و لیس الخبر
کالمعاینه مصراع بر خیز و بیا چنانکه من دام و تو.

سواد ماطفه که بندگی حضرت در جواب عرصه داشتی که شیخ الاسلام مشارالیه
در باب ضعیفه نوشته بود ارزانی فرموده : و شحات اقلام حضر خاصیت که از سر چشمه
ولایت و منبع هدایت صحرای کرامت جاری شده بود بدین سرید معتقد که تخم ارادت
و اخلاص در کشت زار باطن زریع کمثل حبه انبت سمع سنابل فی کل سنبله هائمه
حده دارد رسید و بدست احترام ارتفاع آن نموده در خرمن وجود ذخیره من کان برید
حرت الاخره زرده فی حرثه ساحت و قوت روان و قوت جنان از آن میتواند بود
مصراع چون رزق نیک بختان بی منب سئوالی باصعاف و آلا ف دعوات صالحات و تحیات
زاکیات در اندرون ضمیر مدرگشته علی تعاقب الیالی و الایام ارسال و اهدا میگردد
و بیمن همت بر رگوار از صروف زمان و حدوت حدتان مسنغنی و مستطهر است و بالله
التوفیق . چون اوقات عربره مستغرق عبادات باشد زیادت اظناب لایق نمیداند و السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته .

خواجه کمال الدین ابوالوفا^۱ قناتی در حومه شهر احداث کرده بود و جمعی در آن طعنی میکردند در استعداد از آن و تیری ساخت خود عرصه داشتی نوشته بود بندگی حضرت خلافت پناهی از روی عنایت و عاطفت استمالت را این جواب ارزانی فرمود: سرچشمه عنایت از آن عمیق تراست که باحداث کاربزی انباشته شود و کشت زار مرحمت از آن سیراب تر که بدین مقدار خشک و بی آب گردد بعنایت مستطهر بوده ریاض امانی و آمال را تازه و سر سبز دارد والسلام.

سواد مشرفه که بجناب شیخ الاسلام اعظم حواجه امام الملة والدین الاصفهانی ادام الله میامن افاسه الشریفه ارسال فرمود.

متع الله المسلمین سدا المخلصین میامن افاسه دعوات مریدانه مصطفی از هواجس نفسانی و تکالیف جسمانی متوجه جناب سالك مسلك صمدانی و منیع زلال رحمانی میگردد و علم الله که اشتیاق و نیازمندی به تقبیل امانل سبحانی^۲ زیاده از طور و

۱ - خواجه کمال الدین ابوالوفا از جمله مدوحن خواجه حافظ است و از مآخذی که نگارنده راجع برحال قرن هشتم فارس در دسترس داشت شرح حالش بدست نامد و تمهیداتی که بای از او برده شده در همین مکتوب شاه شعاع است اما غرضی که خواجه حافظ در آن نورا مدح کرده این است

سحر بلبل حکایت ا صا کرد	که عشق روی گل با ماچها کرد
او آن رنگ رخم خون در دل اناد	وزان گلشن معارم مسلا کرد
علام همت آن بار بیم	که کار حیرت روی و دیا کرد
من از بیگانگان دیگر نالم	که باس هر چه کرد آن آشا کرد
گرا از سلطان طمع کردم خطا بود	در اردنر و ما جسم معا کرد
خوش باد آن سیم صبحگاهی	که درد شب شیمان وادوا کرد
نقاب گل کبید و رلف سنبل	گره بند قنای آنچه وا کرد
بهر سو بلبل عاشق در امان	تدمم از میان باد صبا کرد
بشارت بر نکوی میروشان	که حافظ توبه ارزهد ربا کرد

وفا از خواجگان شهر ما من
کمال دولت و دین ابوالوفا کرد

۲ - چنین است در اصل

طریقت انسانیت و همیشه مشعوف و منهوم شرف ملاقات عزیز که ذریعه توسل به لذات
روحانی و ترقی بدرجات لامکانی تواند بود بوده و میباشد امروز بواسطه سست قدمی
که برپا غفلت پای آسایش در دامن نا انصافی درار کرده بود و دست می حفاظی از کار
و بار مظلومان در آستین فراغت کشیده و سیعلم الدین ظلموا ای منقلب ینقلابون از دولت
ملاقات محروم ماند میخواست که درین باب اطمینانی نماید و عذری خواهد گذورات
اوقات می سامان و محذورات تنصیرات بی پایان دستگیر شده بدین یک بیت شکسته
بسته قناعت رفت

انیت منا حیر الریة زائراً دلو زدن تو خیراً کان من ان تزورنی^۱
مشرّف تواند شد والدعا صعب الاول .

و من منشأ ته خلد الله سلطنته

ای بکام عاشق حسنت جمیل	کی گزینند بیدلی بر تو بیدیل ^۲
گر زیادت فارغم عیشم حرام	ور زجورت دم زم خونم سبیل
عاقبت این جان غم فرسای ^۳ من	در سر کارت رود بی هیچ قبیل
شکر گویم از حیوة خویشتم	بر سر کویت گرم بینی قنبیل
از وفا دم میزبی نا دوستان	رجها هایت بگویم صد دلیل
ار تجلی عالمی را سوختی	رحمت آتش نمیخواهد حلیل

۱ - چنین است در اصل

۲ - قول خواجه حافظ .

«ای رخت چون خند و املت سلیل

بدون دهم» مستقالب همین قول است و تندوح حافظ در این قول آنکه از او اسم می برد

و فقط شاه عالم تعبیر میکند که

«شاه عالم را دنا و عزّ و نار

قطماً مراد از آن همین شاه شجاع است

۳ - شاه شجاع کلبه «غم فرسای» را که معنی حیرت است که عم را فرساید به غلط

معنی «فرسوده از غم» استعمال کرده است اضافه من حیال المعهوع لعنا و معنی دشمن است و
سلام روزگاری است

گر به بینم نقطه خال سیاه
خوش نشستی در دل آزادگان
هر کسی تدبیر کاری میکند
بر خط هستی کتم انگشت نیل
مرحبا چون تو نیاید کس نزدیک
ما را کردیم با نعم الوکیل

وله خلد الله ملکه

تا یکی بریدلان چندین جفا
بر جفا هایت نمودم صبرها
جان بیمارم شفا یابد زغم
گر بریزد خون من در گوی دوست
دوات وصلت بغفلت در گذشت
زلف پرچینت را کردم زدست
رحم کن در عاشقان ای بی وفا
طاقتم رفت این زمان بهر خدا
گر رساند بوی تو باد صبا
منتی دارم از آن روز جزا
لاجرم از هجر می بینم سزا
در همه عمرم فتادست این خطا

وله خلد الله تعالی خلافته فی المعصیات

چون زمن پرسید نام دلبرم
بیمی از می ریختم در پای بید

وله خلد الله ملکه

ماهیی چون به شست اندازی
تا شود نام دلبری که مدام
سر تیغی زن به پهلویش
میل خاطر همی رود سویش

وله خلد الله تعالی ملکه

بر قلب لب تو چون گرفتم دندان
تا که بزبان نام نگاری آمد

وله

بیه شکر ندربا در فکن
تا شود نام بت پیمان شکن

وله خلد الله ملکه

تا که زبان من برآمد نامی
چون گوشه لعل توام آمد بحیال

وله خلد الله خلافته

فدای مالک دل و برانه اوست
عزیر مصر بجان همخانه اوست

حمال یوسف و عشق زاینجا
نموداری ردام و دانه اوست